

تعاونی برادران ارزان فروش



لیلا خیمی

جابه جا کردن گونی های بزرگ هم چیزی از وزنه برداری کم ندارد.» بعد، همان جور که زنبیل به دست توی اتاق می رفت، به بچه ها گفت: «دفعه ی بعد که رفتم تعاونی، شما را هم می برم.» احمد پشت سر بابا بزرگ توی اتاق رفت و پرسید: «این تعاونی که می گوید چه جور جایی است؟» بابا بزرگ زنبیلش را گذاشت کنار اتاق و گفت: «یک فروشگاه بزرگ که یک عده به شکل گروهی آن را اداره می کنند. قیمت کالاها در این جور فروشگاه ها از بقیه ی جاها ارزان تر است چون این فروشگاه ها خیلی دنبال سود زیاد نیستند و بیشتر می خواهند به مشتری کمک کنند با قیمت ارزان تر خرید کند.» رضا شانه ی تخم مرغ را با احتیاط توی اتاق آورد و گفت: «جانمی! اگر قیمت هایش

وقتی به یک فروشگاه بزرگ می روید که قیمت هایش مناسب است، دلتان می خواهد کلی خرید کنید. بابا بزرگ هم این کار را کرد. بچه ها می خواستند توی حیاط بازی کنند که بابا بزرگ با زنبیل پر از خرید از راه رسید. بچه ها با دیدن او دویدند دم در و هر کدام یکی از خریده ها را از توی زنبیل برداشت تا زنبیل سبک شود. علی، قوطی رب را برداشت، احمد بطری آب میوه را و رضا شانه ی تخم مرغ را. بابا بزرگ لبخندی زد و زنبیل را که سبک تر شده بود، نگاه کرد و گفت: «ممنون بچه ها. راستش حواسم نبود دیگر پیر شده ام. همین که رفتم تعاونی و دیدم قیمت همه چیز مناسب است، تصمیم گرفتم حسابی خرید کنم. فکر نمی کردم آوردن یک زنبیل پر از خرید این قدر سخت باشد، آن هم برای من که توی جوانی ام چیزهای خیلی سنگین تر از این را مثل پرگاه بلند می کردم!» علی تا این را شنید، داد زد: «وای، نکند در جوانی وزنه بردار بوده اید!» بابا بزرگ لبخندی زد و گفت: «وزنه بردار نه اما

